





47859

سید علی بن ابی طالب

تذکرہ محمد بن سبیل شعراً و فلادن دذکار دار و روشنہ میں مذکور ہے کہ جو شعر حکیم  
سرفٹ برداخڑا دیکھتے بیشترہ دیوان حضرت عین کرتے تھے اپنے سردارانہ فوجیں بندی  
محجم جملہ لاغٹھے صرف نہ روان پنچ صرف جملہ اوسے برداشت نہ ہوتے  
صہست دلکھ جز اسی پر دیکھتے ہیں دواز گوہ، شرح فیون و ہمکارہ الفرزانی عہدہ  
ام احمد عوچی پریز بیک قش مظہر برداشیں دیکھتے ہیں فیون مخان فاٹکہ اللہ نظر ہے اس  
نیپن لکھنہ خیس خیس دا خیر سعیں لایت اس وہ نہ سقط ایت اللہ م وحدہ دلکھ دیں سارے ایسی  
عنوان کردھ حفے هر یہ صفحہ کہ صفحہ صیہ الدعا و اللہ مسلم وحدہ دلکھ خیس بے  
دہر نہ زیجھ سمن دکتب کیم ایک ایسی حیثیت متفہم فیلار لفہ و بھوڑ بھج بھیج بے شہ  
قصہ سلطنتیں فیلار ملکہ فیلار کریں دیکھوڑا بھر لد فیلار ہفت خیوڑیں بھر لد لکن بیکن بیکن  
رہنیں لو و بھر لد کی جملہ دلکھ نہ لفہ بھر لد سیوڑیں رفوت دھنرا نہ بیت بیان ملکھن  
تباں کر لد حوزہ ہت تباں بایا ایت را فہر لد خیس بے دکنیں تیہ خود بیت مل  
لاد بیت لد دیس و بر لد د طھر د خانہ لد خیتھر لد وہ میت اسز دل دن بھک پکر د جھوڈ بیاں بیاں  
لھکن د بیچ د چرخ بیکھ دیج لد ان ترم خروج د چھن دی بھجت بیکھم لھکن در دن د ارلنی  
لکھن د بیچ د چرخ بیکھ دیج لد ان ترم خروج د چھن دی بھجت بیکھم لھکن در دن د ارلنی  
لکھن د بیچ د چرخ بیکھ دیج لد ان ترم خروج د چھن دی بھجت بیکھم لھکن در دن د ارلنی

مهداد شنیب کندلشکو هر چند بسیجی شش لیبری که از حبشه بن عدهن خواهد بود از پیش  
میراث و میراث را که برای این دستوری کی بینیان در نظر گرفته و درست چند کس رفته و پسر پسر محمد زید را نیز  
دانش نهادند و در سالی همان کثر کوشن گذشت و غول آنکه بزرگ اماکن بپنهان را که به فرشت داشت  
ریشم را بسیار باندیه هم اکتفا کرد و بعد کمی بیشتر برای فرشت فلک بفت و هزار دارکرم هدم زم زم زم زم زم زم  
را فتح ای ایل سهلیه روزب آنکه در لاه که میر جهاب قدر فرشت شنیب نهاد و حمله ای پهلوان  
در طبقه که بر رفته بیش که شنیب دفعه ایل زین بظیر به دین فخر جهاب بین راه خدیف فضی این بد  
طیبه در راست غور برادر ایل محمد بن جواد و میر قدر شنیب را نیز بر کوه عمان بردازد و فصل هم رخواه  
بانفس بردازد و را بعد اد بیشتر بیشتر ایل جواد نیز رشید و میر خداوند را نیز بردازد و هر خد و میر خد و میر خد  
آن محمد بن شنیب را بست و فشار کرد و همین سه باشی و بالغ فیضی و برادر ایل جواد را خد و خد و خد  
ماجره کفر در رشت سر را فتح داد ایل قدر ایل جواد و میر خداوند را نیز بردازد و هر خد و خد و خد  
را ایل پیغمبر ایل جواد تبعیت داد و من بنیاد را تحقیق را زد و قیام سلیمان عین رله حداخت کرد ایل  
مادر خد و پسر ایل خود را ایل خود کو درین محبوس خود را فتحه داشت لذت چو خدا که ایل خد و خد و خد  
شکر لب در سه میصرین را کعدم کرد و لذت ب قدر دیگر در رشت ایل قدر ایل خد و خد و خد  
از پیغمبر ایل بن دیگر دیگر ایل خد و خد  
در سلاط و در میان کنیه ایل ایل خد و خد  
خوش عنز خلیه ایل نیزی داشت و ایل خد و خد

مکالمہ لمس

بود بزرگ رواده نزول اکبال نموده بحکم زندگانی برده مدرسه شنیده  
و یکندز پرسید که بن کفشه می‌دانی می‌گذرست کفر سیان لنه باشد ثم پرسیده شد که این چه  
دچان گفتش و من چن نیوک نیمن هم بعلم خود بجهش کفر مذکور است فیض خواه کرد درین  
تسبیحه و لغته که دلخواه بوده آن پنهان موده بمن خدا یعنی ایمان است و عالم صبح پنهان  
سدهن بخواهد ایمان بجهوت عین هر دو کار است بخچه تقبه و لذت دلیل ایمان را بقلم کرد

### هر امساعان

باز بزم حجا ناد جمال جهان دین حلاه کشت زین را وزان  
لکش در شب نزول فرزان بود مبل شاه فرزیده زین را زیره  
همچو برد در فروشنده فخر را ای خوش بکش ای فرد و شنیده زبان طی  
دور باغ هجیں ضمیر کشت پیدا آن روز و راه دلخواه کفشه نه خزان  
دکون چهار باغ گردان رفاقت داشت دکمبل خصم پیشان دشمن را  
بپرس نزد ایس هر کم کرد دام زیر حلقه کم کفر فرورد زان  
له برس بسیزه کن فریبه خشت کماز خنک چن آن را بخوبی داد  
که ختم بستکن صد زمیں را حین لکش بیع از زمیں ده را زیره داشت  
خوشتر ر تقد کشت خان راز دلایت هنک هر غرضه ده رازهان را لکش  
پیوں غریبیه کفت هم دشان کم درس به لاد و زکریه نام داشت که را  
هم دشان که لد خوار ای اس ناداده لب شبر و سرمه پرفان را  
شلک سرف بیدار کفت کوه نایمیم بخود که دن را بدلان تزی کنند  
که می خواهند کافر زبان کو و کسر بردا پیزه و میزه زبان را  
در غمین نزد هم ای دلست عجیب است که میت دیر دهه طیع دخان را  
که نایزه و لب شبد پیش بیند چون بسیع عذان باین پیشیده میان را

سند  
پنجه

امیر  
الله

ولیدند در داد با خدش شکریست  
یانل سر لبرد زمکن شد ایان  
و همه رئسه نهاده شمرد  
بیش ز په در دهمه مه مه شکری  
نایع بارگاه در سر که کرد این  
لخون مردن شن شعل شان  
پروز شه عدل شفید عظم  
کاز عدل دکر بر دست که جان  
آن ش پسک حکومه دیلمه جو ش  
پوزن کند غفت او حمر که ایان  
ش هرچو که ز دیگه بیهود ش  
المیه که ایان خوش چشم که ایان  
بنفس پنجه باز به صلح بردا  
که داشت شکر خشن بیهود راه  
که داشت شکر خشن بیهود راه  
خرضا بیج دو نیزه ز دل خان  
در پرده ز داشت شکر خشن بیهود  
بیزه دل خشن بیهود را بیهود  
که داشت شکر خشن بیهود  
بر قصبه شمشیر شه ز دل خان  
دیگه سه تا که بجز مک پیک هم سه تا  
در خون دل سار فسه شود هیج  
قهر ز کره دار بسند خفه ایان  
در پیش که زان لذ پادشاه ز دل ایان  
همه لخنه ز لغه شه دل خان  
جهه تو جهیت و سکان سر دش  
در دل خفه شه ز دل خان  
عمل تجنب که ز دل ایان  
در خفه رسیده که نیت شان  
بر غفت کند خوش بیان چوان دیه  
پر باز کند که ز کش طرد ایان

دار دل حکم حسن تو خضر دل ایان  
خلف چشت ب ز رابند دل ایان  
دو بیزه دل ب ز دل ایان  
آن که ز لف نیت ب همکه بیان  
ب غی نیت چه دل دار دل ایان  
سر دل نیت دل که دل دل ایان

لکن ماه شک دارم بر سر میگشان در مه نش دارم و در خبر از ادب  
که خود را ثابت ننم نام تو داشت که بذکر آن خود را نهاد بر این ادب  
در زمینه داشت پا و از بوس شکری اسرار نهاد لئن با تشریف هم بر ادب  
لشکر شهادت حسنه تو با مکانت نام دلخیوه است لفظ تو با شکر داشت  
که نیز سپاه شده زلف تو چلا در حصفه ام در درود در حب خوب  
خالیت برخی تو بایسند نیز نیک خود هم برخی تو باز نیز داشت  
کوئی از زک خدمه دستور پذیرش است  
غایی از احوالها بن دامد نیز هشت  
از خود رسانید از میان روز منظر ادب

لکه مخفیت اجنبیان نه قصص است  
چو لم بجه سر جمل بر خلاف فوت  
با قصص است به نیک بگفتن کشخن  
هزار فرشتگر از این زمانه نهاد  
اگرچه رزم ایمه احمد است از این زمان  
در دین سردار که کون فساد و نشووند است  
لشکر که در دین فرشتگر بسته  
کسے زچون دامد ادم هم خورد زد  
بدت ما چو لذین خل عقده چیز نیست  
که بزرگ نیز خضراء خان و زان بدن  
که افضل ارض ایران گزند خضراء است  
نه همچو عقد بآنکه از دو اتف  
چیزی نیست که بالوت باز خواهد  
چه کرد لئن هم پاقع است با بهشت  
هموز که دشمنین چیزی آن شکنی نیست  
که شریح لئن بجه عمر مکم از دنیا در دست  
چو در دهیت طبعیم لزو که برخیست  
که بر طبع مردیست داد والد است  
جیز بنت و محب

سپر دلنه کن که زن بسته باشد  
زمانه را کار پنهان کن چنانچه  
چون خدمت فتنه بر کنم و دید مرد  
چو دید که از پا نزیف هفت جایم  
بین هفت بند خود بر پایم  
بر سر صدمت و مجان کتف بقوت بین  
قوه بکسر ز لعنه چرا نینه شش  
عدهت پایم و در وضع فرزخش خود  
ذکر چه می‌هف بزمخت لین و غم داشت  
ز دور کار خودت لین و آنها خوب باشند  
خواهیان و زیرک منزق و منزب  
پس پیغام او افغان طه هزاران صحب  
زمانه عاجا نیکی و خوش شدن در مک  
زبار خشن در برم خاک دسته م  
با پسپرد زاما هم پیش صدق و نهاد  
ز نون مجهشت لین طرب در زیر لین  
بعقد ال ای ای که هلت دار و  
قص زجود و قس ز دلطفه م وجود  
پیکر لله ز لان رَبِّ سیر ز شر فدر  
وقت فتن و هر کاری سه هن می  
نشیب به میکنند خاره لذت با ذمک

د سپه اک بیل خوش صور ناب زد      برش خ پست د هر خود را پست  
بها نوزده کا مراد شر لبر د گزند      جلیت رسند که لهزاده شر د گزند

در توک ق پار که عدالت بهشت      شب نشان زست باز بر زنگ  
لام خدمه خدک کرست زین بسب      خداه داشتان همه هشتر داد گفت  
صلی برادر فرض داشت ز خود      دیگم ر بخشیدند خون  
آن عهدیت نمایند ز اللهم مل جمعی      لغفرانه ده سر بر توک  
سلطان در زنگ د صور جهنم گند      پیشنه بود صهر در چون چه گفت  
درخوبیه که غشم خرم دست بغرای      چشم آپا چه پرین و جو شست  
لغفران نا لد ب هزب خنده باز زن      میخت کمن در ماهیت سر زنگ  
بل سبد و فرنیت نهاد ب زدن      مرد مکیه خنده نهاد دندان زنگ  
ز جو ش زنده بگی خانه افتشت      لذت دو تبره بر سه گلز نهشت  
در بیع بر که رفیق نمی گزند      پیره بر که راهی دل نیک داشت  
کار دست در حرج دش دست زنات      کار پرسن بسده در زند آشت  
صومک دام دل با غلیون گفت مک      نمک در شر مرک جهنم نهشت

دو زمی خود زن دلکه داشت د طرب لعن      نفیه دل از غریه د طرب لعن  
پک بر دان بهم خلاع فرد بیه ریخت      بیخ دلخواه دزد برک ز در طرب لعن  
ملاد باغ سترونی خنده رازادن بگزدشت      چکنده بمه عینه بجهت خوب لعن  
د خزند که نزد بر طرب مکشید پی      مد ناخواه بر لاهن دسر زنگ دکن لعن      از برگت هر لذت  
مر رخیک د بدهه جرس گفتن زن      هنگوت لب خم بیب بنت بسب لعن      بیان برگت هر لذت

کاره صراف خنده کیفت این رفت نزاع  
چو عینها ز داشت همکریه ذوب لمن  
دیگر بیست سرماز داشتند خودیه کفر یه بروند سهمه لب لمن  
بارب لا اسرانه نهاد که کاره شنیدم  
پسند کند پسند نه که همچوں آنوب لمن  
خود از مردم خانه بین ز تانی تو بزر  
نمایل به هر دو کنم حنده دروم عجیب لمن  
ایم ایان مسکنه و صحوه است که کفر نسیم  
تریت لعن غرف سیترین حطب لمن  
روزن لایم یه پسند فرد و زدن زده لمن  
عوشه فرمی یه پسند سین سب لمن  
نمود بر سکه که اذن شده برخواهیان  
افکاره را پاسیده مر جان عصیت لمن  
دو خشک شده و در سطح اور کاخم پدر خم  
سطرا دلت در گونیت بنان لمن  
شغف و اشرار زدای ردر کفم که نه  
در رفاه دید کذبت قسم مشب لمن  
هر رانی لزمه برآشنا که کوش  
در مطلع لازم از همیت دستیت لمن  
صحاب و هر ابوالغیث که در جنبش نیز  
جنیش رایین عاشق فیض سبب لمن

روزی شیر و طربن بستان لمن  
روزی بار میکردیان لمن  
زده همکن همراه آبرز است  
دامریه در گهیه را فتدیان لمن  
در علاوه صحبه هم عنزیر راست چشم لزده هم راه لمن  
لاله بسته خوده بسته دهن لزمه هم  
همکشیده و لمن صبا خیزیده همکشیده در پر زده پوچان لمن  
نه کن لزه ای اسرارست که  
همکشیده کیبل پیان لمن  
سی اطفیل نبات لد پاوت  
که کنیز لزد و هر از دنیت  
باز و دنیه بروه از دنیت میگزد  
سطرانه نزکه بسته ن لمن